

روزگار

فرزین بانکی*

چکیده

یکی از مهم‌ترین کارهایی که در هر ترجمه‌ای انجام می‌شود، معادل‌یابی درست است. اهمیت این کار بدین سبب است که پیوند مفهوم تازه را با فرهنگ بومی امکان‌پذیر می‌کند. برای انتخاب درست توجه به چند نکته اهمیت دارد. به ویژه اینکه در معادل‌یابی نباید ارتباط واژه تخصصی و طیف معنایی آن در زبان روزمره را نادیده گرفت. این مقاله برای معادل‌یابی و مراحل کار، با انتخاب معادلی برای واژه آلمانی *Dasein* و کاربرد آن در اندیشه هیدگر، در عمل روشی را ارائه می‌دهد.

واژگان کلیدی: ترجمه، فلسفه اگزیستانس، *Dasein*، هیدگر، یاسپرس، روزگار، واژه‌شناسی، معادل‌یابی.

ترجمه درپچه‌ای است به دیگر جهان‌ها، و این «دیگر جهان‌ها» به «دیگر زبان‌ها» اندیشیده، گفته یا نوشته شده‌اند. مارتین هیدگر نیز جهانی دیگر دارد با زبانی دیگر؛ نه تنها در قیاس با جهان و زبان پارسی ما، بل حتی نسبت به آلمانی رایج. وی بس ژرف و دیرباب و دشوارنویس است و می‌دانیم که ترجمه منظومه فکری‌اش چه مایه خطیر و طاقت‌فرسا تواند بود.

اصل این است که در ترجمه یک کلمه، نخست به گنجینه زبانی خود بنگریم، اگر معادل واحدی نیافتیم از چند کلمه توأمان یاری گیریم، اگر باز هم ناکام ماندیم باید کلمه‌ای تازه برسازیم و سرانجام با

*. استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، بزرگراه کردستان، نبش خیابان ۶۴ غربی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

banki@ihcs.ac.ir / fbanki@gmail.com

شکستِ تمامی این تلاش‌ها گاه مجبور می‌شویم خودِ همان کلمهٔ بیگانه را به کار بندیم. بر این اعتقاد بوده‌ام که پیش از آنکه به کاربردِ واژهٔ بیگانهٔ Dasein در ترجمه‌ها برای همیشه خرسند شویم، باید بختِ خود را بیازماییم، باشد که واژه‌ای مناسب آن یابیم.

Dasein بر ساختهٔ هیدگر نیست، بل آن را از دیگر متون برگرفت و در نهایت معنایی تازه بدان بخشید. این کلمه چندان قدمتی ندارد، چه محصول آلمانی قرن هجدهم است. کافی بود ما هم در پارسی کلمه‌ای می‌یافتیم که در اکثر دیگر موارد – یعنی در اکثر متون قرن هجده تا کنون – به کار ترجمهٔ آن آید. اگر به کشف چنین کلمه‌ای موفق می‌شدیم، با کاربردش در ترجمهٔ متون هیدگر، **خود به خود** معنایی تازه می‌یافت؛ همان‌گونه که کلمهٔ Dasein نیز در بافت پیچیده و منظومهٔ فکری او **خود به خود** معنا و رنگ و بویی تازه به خود گرفت. Dasein پیش و بیش از آنکه برای آلمانیان امروزی طنین اصطلاحی فلسفی داشته باشد، در واقع برای آنان کلمه‌ای کاملاً مأنوس و روشن است و هیچ آلمانی‌زبانی هنگام شنیدن آن یکه نمی‌خورد که: «یعنی چه؟» پس ما هم نباید با تکرار این کلمه به گونهٔ «دازاین» در ترجمه‌ها بر مخاطبان پارسی‌زبان جفا می‌کردیم. سالیانی دراز بود که این جفا مرا می‌آزرد و فکرم را سخت مشغول می‌کرد. پس از الفتی دیرین با متون اصلی هیدگر، طی ترجمهٔ اثری^۱ از کارل یاسپرس، سر انجام روزی ناگاه «روزگار» به فکرم افتاد، بنده اطمینان داشتم که این بارقه دست کم در خور آزمون است. در ترجمهٔ آن کتاب یاسپرس پیشنهاد من آزمون خود را به خوبی پس داده بود. از قضا به همکاری یکی از دانشجویان^۲ به ترجمهٔ کتاب دیگری از همین فیلسوف با عنوان «وضع روحی زمانه»^۳ همت گماردم و هر جا به کلمهٔ Dasein برخوردیم، دوباره آن را «روزگار» گفتم. این کلمه در جای‌جای آن ترجمه چنان خوش نشست که ایشان به اشتیاق و اصرار فراوان تقاضا کردند تا این مقاله نوشته شود و آن پیشنهاد به سنجش و داوری اهل فن درآید. به‌رغم مشغله‌های فراوان ضرورت چنین کاری مرا واداشت تا با همکاری و همدلی ایشان بدان مبادرت ورزم.

آنچه در پی می‌خوانید ابتدا برگردانی است از مدخل Dasein در لغت‌نامهٔ برادران گریمر^۴ – مرجع محبوب هیدگر با نمونه‌هایی از کاربرد این کلمه در متون ادب و فلسفهٔ آلمانی – و سپس جمله‌هایی از کتاب اخیرالذکر یاسپرس، آنگاه از هستی و زمان^۵ هیدگر، و سرانجام اندکی در باب کلمهٔ «روزگار» در پارسی.

در گریمر می‌خوانیم که Dasein برگرفته از پنجمین معنای "da" است و تازه در قرن هجدهم در نوشته‌ها دیده شد. در این لغت‌نامه هجده معنای برای "da" برمی‌شمرند که در اینجا به آنچه ذیل پنجمین معنا و کاربرد آن آمده اکتفا می‌کنیم:

❖ گاه با فعل «دیدن» برای جلب توجه:

(با اشاره به چیزی) «ببین! داره می‌آد». Sieh **da!** Er kommt.

❖ گاه به معنای «بگیرید!» یا «بفرمایید!» یا «بفرما» یا «بیا» که از tenez فرانسوی گرفته‌برداری شده بود؛ البته با تأکید بر معنایی که در پارسی امروزی با لفظ «یناها» یا «یناهاش» ادا می‌شود:

در حالی که سخنران حلقه را روی میز می‌انداخت، گفت:

«بفرمایید، حضرت آقا، اینها!» "Nu, gnädiger Herr, da!"

❖ گاه هنگام شگفتی یا وحشت به معنایی شبیه «وای!» در پارسی:

«وای! داره می‌غرّه.» Da! Da donnert's.

«وای! داره می‌خوره زمین.» Da! Da stürzt er zur Erde.

«وای! اسبه افسارش رو کند.» Da! Das Pferd reißt sich los.

❖ در باواریا (Baiern) وقتی چیزی به کام یا نظر کودکان خوش می‌آمد آنان این ذوق و خشنودی را با گفتن "da,da!" ابراز می‌کردند، به معنایی شبیه «به، به!» در پارسی امروز؛ و گاه خردسالانی که تازه زبان باز می‌کردند چون نام چیزها را نمی‌دانستند در اشاره به هر چیزی این لفظ را دوبار تکرار می‌کردند؛ شاید این معنا در جای‌ها و گویش‌های مختلف ایران به طرق گوناگون ادا شود، بنابراین از ترجمه آن صرف‌نظر کردیم.

❖ دو نویسنده (Maaler 85 und Stieler 267) در جایی از «da, da!» چون آوایی برای تعجبی آمیخته با تمسخر بهره برده‌اند:

«خُب، خُب! جالب شد.» Da! Da! Das sehen wir gerne.

«خُب، خُب! حالا دیگر وقتش رسیده؟» Da! Da! Ist es nun Zeit?

اکنون بازمی‌گردیم به مدخل Dasein. گفتیم این کلمه از da (به معانی بالا) ساخته شد. Dasein در آغاز فقط در معنای **حضور** به کار می‌رفت:

«از وقتی من حضور داشته‌ام» ... zeit meines **Daseins**

اما این کاربرد به مرور از میان رفت و دیگر به سادگی نمی‌شد این کلمه را در معنای حضور به کار گرفت، زیرا Gegenwart (محضر یا پیشگاه) یا Beisein (در معیت یا به همراه) جایگزین آن شده بود؛ یعنی دیگر نمی‌گفتند: «این را در **حضور** من انجام داد»، بل می‌گفتند: «در پیشگاه یا به همراه من انجام داد». شاید از اواسط قرن نوزدهم بود که Dasein اغلب در ادبیات فاخر ظاهر شد؛ این بار به معنای «تمامیت زندگی» که به «ذات، وجود و وضعیت امور یا اشیاء» اشاره داشت:

❖ «خدای به او روزگار عطا کرده یعنی زندگی را. روزگار ما به هیچ آفریده دیگری گردن نمی‌نهد، ما بی واسطه در سایه آفریدگاریم.»

... Gott ihm das **Dasein** gegeben, das Leben. Unser **Dasein** ist keinem Geschöpfe unterworfen, wir stehen unmittelbar unter dem Schöpfer.

- «قدر شادمانی راستین دانستن ... der echten Freude Werth zu kennen
- این نیز وظیفه روزگار ماست» ist gleichfalls unsers **Daseins** Pflicht.
- «خود عشق در آغوش بدگمانی ... umamt vom Argwohn hat der Eifersucht

به حسادت روزگار بخشید»^۷ das **Dasein** Liebe selbst gegeben.

فیثتیه^۸ – بی آنکه زبان، چنین حقی به وی داده باشد – تمایزی غریب می‌نهد:

«چقدر روزگار الهی، بی‌واسطه، روزگار قوی و زنده خویشت است – می‌گویم «روزگاریدن»،
چنان که فعل روزگار را نشان دهد».

..., inwiefern das göttliche **Dasein** unmittelbar sein lebendiges
und kräftiges **Dasein** ist – "**daseien**" sage ich, gleichsam einen Akt
des **Daseins** bezeichnend.

گوته^۹ شیفته این کلمه است:

- «امنیت روزگار شهروند» ...die Sicherheit des bürgerlichen **Daseins**
- «ناب‌ترین روزگار از دل همه چهره‌ها به من نگریست»
aus allen Gestalten blickte mir das reinste **Dasein** hervor.
- «آنکه بر جهان چیره آمد شاعری را می‌ستود چون احساس می‌کرد روزگار مهیب‌اش
طوفان‌وار خواهد گذشت.»
... der Überwinder der Welt huldigte einem Dichter, weil er fühlte,
dass sein ungeheures **Dasein** nur wie ein Sturmwind vorüber fahren
würde.
- «هنگامی که دارایی‌های موروثی، سبکبالی کاملی برای روزگار آورد.»
... wenn ererbte Reichtümer eine vollkommene Leichtigkeit des
Dasein verschafft haben.
- «انگار آرام درونی روزگار بر جملگی شنوندگان سایه افکنده بود.»
... die innere Behaglichkeit seines **Daseins** schien sich über alle
Zuhörer auszubreiten.
- «بند بند اُسْطُقْسُ روزگار می‌گسلد.»
... das ganze Gerüst ihres **Daseins** rückt aus seinen Fugen.
- «از یادبود روزگار سپری شده‌اش شادمان شد.»
... an dem Denkmal seines vorübergegangenen **Daseins** gefreut.
- «مرا باغ‌آرایی دقیق یافتند، زیرا می‌دانستم گل‌های روزگاری عظیم را چون برچینم.»
... man hatte, weil ich die Blumen eines großen **Daseins**

abzupflücken verstand (...) mich für einen sorgfältigen Kunstgärtner gehalten.

- «بیش از همه آنچه بر من چیره می‌آید باز همان ملت است، توده‌ای عظیم، روزگاری ضروری و ناخواسته.»
- ... was sich mir aber vor allem andern aufdringt, ist abermals das Volk, eine große Masse, ein notwendiges unwillkürliches **Dasein**.
- «تابع زمان است، به سان هرچه روزگاری هویدا دارد.»
- ... sie unterliegt der Zeit, wie alles, was ein erscheinendes **Dasein** hat.
- «با کمال میل و نیز را به یاد می‌آورم، آن روزگار بزرگ کز دامن دریا روییده.»
- ... sehr gerne blicke ich nach Venedig zurück, auf jenes große **Dasein**, dem Schoße des Meeres entsprossen.
- «سرسختانه می‌جنگد گویی روزگار خودش در میان است.»
- ... kämpft hartnäckig wie um sein eigenes **Dasein**.
- «یک چنین برگه‌هایی برای جهانی پس از این، در حکم رد پاهای پایدار یک روزگار یعنی یک وضعیت، همواره مهم‌تر خواهد بود.»
- ... als dauernde Spuren eines **Daseins**, eines Zustandes, sind solche Blätter für die Nachwelt immer wichtiger.
- «که چنین روزگاری بس خوشایند، برای این جهان و جهانی پس از این شکل خواهد گرفت.»
- ... dass auch so ein für Welt und Nachwelt höchst erfreuliches **Dasein** sich ausbilden werde.
- «تا در روم رومی باشد، تا خود را تنگاتنگ به روزگار آنجا گره زند.»
- ... um in Rom ein Römer zu sein, um sich innig mit dem dortigen **Dasein** zu verweben.
- «وظیفه است روزگار، ولو برای لحظه‌ای.»
- Dasein** ist Pflicht und wär's ein Augenblick.
- «ما شادکام، بر همه و بر همه
Glücklich sind wir, allen allen
چه لطف می‌ورزد روزگار.»
ist das **Dasein** so gelind.
- «روزگار وی مظهر ضعف توست.»
- Sein **Dasein** ist ein Monument deiner Schwäche.
- «صومعهٔ آیینگین ناخوشایندترین مفهوم روزگاری ویران را به دست می‌دهد.»

Kloster Eybingen gibt den unangenehmsten Begriff eines zerstörten **Daseins**.

• «هنر معماری به معنای والای کلمه بیانگر روزگاری است جدی و برتر و مستحکم.»
Die Baukunst im höhern Sinne soll ein ernstes hohes festes **Dasein** ausdrücken.

• «ادیپ، مردی که برای ساختار سُروشین خویش و برای شدتِ تیرگیِ روزگارش، خود را در آغوش نیروهای ناکاویدنی جاودان می‌اندازد.»
Oedipus, ein Mann, der durch dämonische Konstitution, durch eine düstere Heftigkeit seines **Daseins** den ewig unerforschlichen Gewalten in die Hände rennt.

و قدری کم‌تر نزد شیللر:

• «هان! در ستیز با سرنوشت ...sieh, ich zürnte mit dem Schicksal
که پسری را دروغ ورزید از من
dass mir den Sohn versagt, der meines Namens
und meines Glückes Erbe könnte sein, پسری وارث نام و شادکامی من,
تا به پُرافتخار سلسله‌ای از شهزادگان in einer stolzen Linie von Fürsten
پی گیرد روزگارِ جوانمردم را»
mein schnell verlöschtes **Dasein** weiter leiten.

• «چون سرنوشتِ مهربان و رئوف من ...wenn mein gütig freundliches Geschick
از روزگار بی‌کرانه مهیب‌اش
aus seinem furchtbar ungeheuren **Dasein**
des Lebens Freude mir bereiten will. شادیِ زندگی هیبه‌ام کند»

• «ز روزگارم اگر شایعه پراکند ... Ging ein Gerücht herum von meinem **Dasein**,
کارِ خدایی است پُرمشغله» so hat geschäftig es ein Gott verbreitet.

• «تکرار ملال‌آور روزگار»
...langweilige Dasselbigkeit des **Daseins** ...

• «در پناه شمشیری برادرانه، هر که بوده‌ای ... wer du auch warst, der unterm Bruderschwerte
دروازه به روزگاری دیگر یافتی»
den Eingang in ein andres **Dasein** fand. FR. KIND

• «اینجا طبیعت در سکوت Hier der schweigenden Natur

hast du überall die Spur و تو با روزگارت مَهر کرده‌ای
deines **Daseins** aufgedrückt. RÜCKERT ردِ پایت را همه جا»

و دو مثال که مفاهیمی انتزاعی دارند^۱:

• «در جهانی کامل، هر کمالی باید به روزگاری نائل می‌آمد.»
Jede Vollkommenheit musste **Dasein** erlangen in der vollständigen Welt.

• «چه چیزها که نمی‌توانند در سر انسان روزگار گیرند.»
Was kann in einem menschlichen Kopfe nicht **Dasein** empfangen.

اکنون به چند نمونه از کتاب یاسپرس^{۱۱} نیک بنگرید:

• «تازه بر ما – که زندگی انسان در گذشته برایمان واقعیتی می‌نماید که بر خود او پوشیده بوده – آشکار می‌شود که وی پیش‌تر در آگاهی بدیهی از وحدتِ روزگارِ واقعی‌اش، و با دانش به آن روزگار می‌زیسته.»

"Wie sehr er früher in dem selbstverständlichen Bewusstsein der Einheit seines wirklichen **Daseins** und des Wissens von **ihm** lebte, wird erst uns sichtbar, denen das Leben des Menschen der Vergangenheit wie in einer ihm selbst verschleierten Wirklichkeit vor sich gegangen zu sein scheint." (S. 5)

• «...؛ ما در پس هر وحدتِ ظاهریِ روزگار و آگاهی از آن، دوباره تفاوتِ جهانِ واقعی و جهان دانسته را می‌بینیم.»

"...; hinter jeder scheinbaren Einheit des **Daseins** und des Bewusstseins von ihm sehen wir wieder den Unterschied von wirklicher Welt und gewusster Welt." (S. 6)

• «اکنون آن شرایط حاصل شد و این فکر تحقق یافت که به حول و قوتِ عقل انسان، دیگر نباید روزگارِ او را چنان که بر سرش می‌آمد پذیرفت بلکه باید مطابق نقشه‌ای آن را چونان که در اصل بایسته است مهیا کرد.»

"Jetzt waren die Voraussetzungen geschaffen, durch die der Gedanke Wirklichkeit wurde, dass vermöge der menschlichen Vernunft das **Dasein** des Menschen nicht, wie es überkommen war, hinzunehmen sei, sondern planmäßig so eingerichtet werden könne, wie es eigentlich sein soll." (S. 9)

• «تازه انقلاب فرانسه با آگاهی به این نکته روی داد که به یاری عقل می‌توان روزگار انسان را از بیخ و بن زیر و رو کرد، پس از آنکه هیأتِ روزگار ایشان که مأخوذ از تاریخ بود و بنا به تشخیص آنان بد می‌نمود، تخریب شد.»

"Erst die französische Revolution geschah in dem Bewusstsein, durch die Vernunft das menschliche **Dasein** aus der Wurzel umzuschaffen, nachdem seine als schlecht erkannte historisch überkommene Gestalt zerstört wäre." (S. 10)

و این هم جایی که هیدگر برای نخستین بار کلمه‌ی Dasein را به معنای مخصوص به خودش منظور کرد:

- «بنابراین، پردازش پرسش از هستی بدین معناست: شفاف‌کردن یک هستنده – هستنده‌ای پرسشگر – در هستی‌اش. پرسیدن این پرسش به منزله‌ی نحوه‌ی هستی هستنده‌ای است که خود پرسش ذاتاً از جانب آنچه در آن هستنده از آن پرسیده شده تعیین گشته – یعنی از جانب هستی. این هستنده را که به هر حال خود ما آن هستیم و از میان دیگر امکانات، دارای امکان پرسش از هستی است اصطلاحاً روزگار می‌نامیم. پرسش صریح و شفاف از معنای هستی، تبیین پیشاپیش و مناسب یک هستنده (روزگار) را به لحاظ هستی‌اش می‌طلبد.»

Ausarbeitung der Seinsfrage besagt demnach: Durchsichtigmachen eines Seienden – des fragenden – in seinem Sein. Das Fragen dieser Frage ist als *Seinsmodus* eines Seienden selbst von dem her wesentlich bestimmt, wonach in ihm gefragt ist – vom Sein. Dieses Seiende, das wir selbst je sind und das unter anderem die Seinsmöglichkeit des Fragens hat, fassen wir terminologisch als **Dasein**. Die ausdrückliche und durchsichtige Fragestellung nach dem Sinn von Sein verlangt eine vorgängige angemessene Explikation eines Seienden (**Dasein**) hinsichtlich seines Seins (S. 7; Kursiv im Original; Hervorhebung FB).

و یک نمونه‌ی مهم دیگر:

- «ثابت خواهد شد زمانی‌بودن به منزله‌ی معنای هستی آن هستنده‌ای است که آن را روزگار می‌نامیم. این اثبات باید در تفسیر دوباره‌ی ساختارهای روزگار به منزله‌ی نحوه‌های زمانی‌بودن آزمون خود را پس دهد، همان ساختارهایی که موقتاً بدانها اشاره شد. اما با چنین تفسیری از روزگار به منزله‌ی زمانی‌بودن، هنوز پاسخی به آن پرسش هدایتگر داده نشده، پرسشی که در پی معنای هستی به‌طور کلّ است. لکن زمینه برای به‌دست آوردن این پاسخ نیک آماده شده است.»

Als der Sinn des Seins desjenigen Seienden, das wir Dasein nennen, wird die *Zeitlichkeit* aufgewiesen. Dieser Nachweis muss sich bewähren in der wiederholten Interpretation der vorläufig aufgezeigten **Daseins**strukturen als Modi der Zeitlichkeit. Aber mit dieser Auslegung des **Daseins** als Zeitlichkeit ist nicht auch schon die Antwort auf die leitende Frage gegeben, die nach dem Sinn von Sein überhaupt steht. Wohl aber ist der

Boden für die Gewinnung dieser Antwort bereitgestellt (S. 17; Kursiv im Original; Hervorhebung FB).

همهٔ اینها نمونه‌هایی از ادب و فلسفه بودند که «Dasein» را در آنها به «روزگار» ترجمه کردیم. اینک که روزگار را حتی برای معنای مختص به هیدگر مناسب یافتیم، خوب است مختصری هم به ابعاد و بُرد معنایی آن در پارسی بنگریم. روزگار در ادب فاخر و زبان روزمرهٔ ما شبکه‌ای از معانی درهم پیچیده دارد:

۱. نیرویی بیرون از انسان که سرنوشت و زندگی وی را رقم می‌زند، یعنی دهر / آسمان / فلک / چرخ
۲. زندگی (به کلی‌ترین معنای کلام)
۳. جهان / عالم / دنیا / گیتی
۴. اوضاع و احوال جهان
۵. اوضاع و احوال انسان / حال و روز (اعم از بیرونی و درونی)
۶. هنگام / زمان / مهلت و فرصت / مدت یا گذر آنها
۷. روز / روزها / ایام
۸. عهد / عصر / قرن / دوره / زمانه
۹. عمر
۱۰. فصل و موسیم
۱۱. حال و وقت درونی انسان (در معنایی صوفیانه)^{۱۲}

این یازده معنا را از مصادیق فراوان ادب مکتوب و زبان روزمره استخراج کردیم؛ باشد که اهالی ذوق و فن آنها را نقادانه بنگرند. در ذکر مصادیق به دنبال کمال نبوده‌ایم بل سعی داشته‌ایم که برای هر کدام از معانی مذکور دست‌کم نمونه‌ای آوریم. معانی احتمالی آنها را با شماره به بالا ارجاع دادیم^{۱۳}:

«گر فروتر نشست خاقانی نه عجب روزگار بی ادب است
قل هوالله نیز در قرآن زیر تبت یدا ابی لهب است»

(۳ و ۸) (خاقانی)

«سالک منشین به نامرادی نومید مباش روزگار است»

(۱، ۲ و ۳) (سالک یزدی)

«به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن که شبی نخفته باشی به درازنای سالی»

(۲، ۴، ۵ و ۷) (سعدی)

- «روزگارم بد نیست / تکه نانی دارم / خرده هوشی / سر سوزن ذوقی»
(سهراب سپهری) (۲، ۵ و ۷)
- «روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.»
(قائم مقام فراهانی) (۱ و ۳)
- «بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید»
(حافظ) (۲، ۴، ۵، ۷ و ۸)
- «جهان پهلوان بودش آن روزگار که کودک بُد اسفندیار سوار»
(دقیقی) (۷، ۶ و ۸)
- «از آن محتشم‌تر در آن روزگار کس نبود»
(تاریخ بیهقی) (۶، ۷ و ۸)
- «به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که صعب‌مردی بود»
(تاریخ بیهقی) (۶ و ۷)
- «بدان مقام که با من همی نشست بمی به روزگار خزان و به روزگار بهار»
(فرخی) (۷ و ۱۰)
- «مده زمان‌شان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار»
(مسعود سعد سلمان) (۶، ۷ و ۹)
- «خواجه چون باشد و روزگار چون بگذراند»
(تاریخ بیهقی) (۲، ۵، ۶ و ۹)
- «اگر جمله را در این کتاب یاد کردمی و یا روزگار عزیز جمله را شرح دادمی و حکایات ایشان بیاوردمی از مقصود باز ماندمی و کتاب مطول شدی»
(۲ و ۱۱) (کشف‌المحجوب، ص ۲۴۴)
- «چه عزیز روزگاری و صافی وقتی که در خلوت و هو معکم تو داری! دل در نظر حق شادان و جان به مهر ازل نازان.»
(۱۱) (کشف‌الاسرار، به نقل از کشف‌المحجوب ص ۶۵۰)
- «حالش از ادراک عقول غایب و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد تا حضورش را ذهاب نباشد و وجودش اسباب نه.»
(۱۱) (کشف‌المحجوب، ص ۴۷)

«او – بلعباس ریکایی – برادری داشته است مردی سخت عزیز و نیکو روزگار.»
(۱۱) (کشف/الاسرار، به نقل از کشف/المحجوب ص ۶۵۰)

«به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خاییدم»
(۶ و ۷، ۸) (تاریخ بیهقی)

«مهم‌تر و مهترتر روزگار بود»
(۶ و ۷، ۸) (تاریخ بیهقی)

و چند نمونه از جملاتی که گاه در زبان و زندگی روزمره به کار می‌رود:

«ای روزگار نامروت! چه چیزهایی که به سرم نیاوردی.»
(۱ و ۳)

«روزگارت چطور می‌گذره؟»
«روزگارت رو سیاه می‌کنم / تباه می‌کنم!»
(۲، ۵، ۷ و ۹)

«عجب روزگاری شده!»
(۳، ۴ و ۸)

«تو که دیگه برام روزگار نگذاشتی.»
«ببین چه روزگاری برام درست کردی.»
(۲ و ۵)

دیدیم که «روزگار» چنان گستره و کاربردی دارد که به زحمت می‌توان میان معانی گوناگون و درهم تیدهاش تمایزی قاطع نهاد؛ شماره‌گذاری ما تنها جهت تحلیل و تسهیل مطلب بود. از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که روزگار دیرینه‌تر و پرمایه‌تر از Dasein است و طیف معنایی‌اش چنان گسترده می‌نماید که **بیرونی‌ترین و درونی‌ترین امور** را دربرمی‌گیرد. این لفظ در پارسی حقیقتاً دربارهٔ انسان (یا دست کم در نسبتی تنگاتنگ و صریح با **وضعیت و هستی** او) به کار می‌رود. مفهوم «**زمان**» از پُررنگ‌ترین مایه‌های روزگار است. این کلمه هم می‌تواند حیثیتی فعال داشته باشد هم منفعل، و جالب اینکه از یک سو به اوضاع و احوال **جهان** اشاره دارد و از دیگر سو به اوضاع و احوال **انسان**.^{۱۴} بر ما معلوم شد که «روزگار» در اصل از دو بخش تشکیل شده: «روز» از -raoxšnā به معنای **روشنی** یا **روشنایی** (که خود از ستاک rauk به معنای **روشن کردن و روشن بودن** است) و «گار»

به عنوان پسوندی که فاعل ساز است (در اصل *kar* و *kâr*)^{۱۵}، جالب آنکه این نکته با آنچه یکی از همکاران گرامی نوشته‌اند سازگاری شگفتی دارد: «هیدگر ... به مقارنت دو مفهوم منظر و روشن‌شوندگی (Gelichtetheit) در تلقی خود اشاره دارد. وی گشودگی *Da* را همان روشن‌شوندگی خوانده است. هیدگر در جای دیگری این ویژگی *Da* را *Lichtung* نامیده است که متضمن معنای روشنایی است.»^{۱۶} گاه برخی صاحب‌نظران، در مقام نقد، چنین گفته‌اند که تمام فلسفه هیدگر بر پایه زبان آلمانی است. بنده در آثار خود او پاسخی بدین انتقاد نیافتم، لکن برآنم که این انتقاد وجه چندانی ندارد. تفکر هیدگر در اصل بر کاوش واژگان و مفاهیم یونانی استوار است؛ پیش‌تر (از شلاپرماخر تا یگر^{۱۷}) زبان آلمانی از یونانی بارور شده بود و هیدگر این زمینه را برای کار خود مساعد یافت.

هیدگر، طی تألیف هستی و *زمان*، هنوز در چارچوب زبان متافیزیک می‌نوشت. این کتاب (با همه دشواری‌هایش) دست‌کم برای کسانی که با زبان متافیزیک آشنا نیستند همچنان فهم‌پذیر است. لکن نباید فراموش کرد که وی از همان آغاز به غایت‌نهایی‌کنش چشم دوخته بود، غایتی که قرار بود در فصل‌نهایی آن تحقق یابد؛ این «فصل» هرگز نیامد و آن آرزو هرگز نشکفت. هستی و *زمان* با این پرسش به پایان می‌رسد: «آیا خود *زمان* خویش را به‌عنوان افق هستی آشکار می‌سازد؟»^{۱۸} تمام تفکر هیدگر پس از «هستی» و «*زمان*» حول این پرسش می‌چرخید که «زمانی‌بودن روزگار چیست؟» چون راه‌بردن به معنای هستی را در گرو پاسخ به همین پرسش می‌دانست.^{۱۹} وی دریافته بود که زبان متافیزیکی دیگر این تفکر را تاب نمی‌آورد و گنجایش آن را ندارد.^{۲۰} به شعر روی آورد. هیدگر در شعر شاعران به ندای حقیقت گوش سپرد و آموخت که شعر شاهراهی است به هستی و ذاتاً به آن نزدیک است و بسا که هستی از زبان شعر با ما سخن گوید.

در اینجا کوشش ما فقط این بود که برای ترجمه *Dasein* واژه‌ای درخور پیش‌نهمیم و منطق این پیشنهاد را به حد حوصله این نوشتار بازگویم تا خواننده بتواند به معنای درونی آن راه یابد.^{۲۱} در پایان، ذکر این نکته خالی از فایده نیست که هیدگر پژوهی توانایی‌های ویژه‌ای می‌طلبد: از آشنایی شایان با سنت دیرین فرهنگ و فلسفه مغرب‌زمین گرفته تا زبان آلمانی و حتی یونانی باستان و لاتین. مایه خرسندی است که در سرزمین ما فراوان بدین متفکر پرداخته‌اند؛ کاش اندکی مجهزتر به‌سوی وی می‌شتافتند. پس با خود چنین نجوا می‌کنیم:

بدان کَمَر نرسد دستِ هر گدا حافظ خزانه‌ای به کف آور ز گنجِ قارون بیش

و با سپاس از درگاه خداوند متعال این بیت را به تأمل می‌نشینیم:

بدین شکرانه می‌بوسم لبِ جام که کرد آگه ز رازِ روزگارم

پی‌نوشت‌ها

1. Kleine Schule des philosophischen Denkens (به اتفاق احمدعلی حیدری، در دست ویرایش نهایی)
۲. حمید اسکندری، دانشجوی دوره کارشناسی ارشد رشته فلسفه غرب، دانشگاه علامه طباطبائی.
3. Die geistige Situation der Zeit (وضع روحی زمانه) 1979
4. Grimm, 1860; Bd. 2, s. n. da (S. 648f.), Dasein (806ff.)
5. *Sein und Zeit*, 1979
۶. با اندکی تلخیص و تغییر املاء کهن به صورت امروزی.
۷. چون این قطعه از بافت خود جدا شده چندپهلوی به نظر می‌رسد؛ چنین نیز می‌تواند ترجمه شود:
«روزگار در آغوش بدگمانی – خود عشق را به حسادت بخشید.»
8. Fichte
9. Goethe
۱۰. از شیللر
۱۱. وضع روحی زمانه، همان
۱۲. این معنای اخیر را از تعلیقه مصحح محترم بر کشف‌المحجوب دریافتیم.
۱۳. تاب‌هایی را که از آنها به عنوان مرجع استفاده کرده‌ایم در کتاب‌شناسی آوردیم. در این قسمت بیش-تر آقای اسکندری زحمت جمع‌آوری آنها را عهده‌دار بودند.
۱۴. اینکه برخی متفکران از Dasein بهره گرفته‌اند به خاطر بیان مفهومی بوده است بس گسترده‌تر از خود انسان؛ این عبارت به بافت (context) هستی انسان و تمامیت زندگی‌اش اشاره دارد (در پارسی هم روزگار دارای همین ویژگی است). خود هیدگر در جای دیگری از کتاب‌اش (46, §10) به این نکته اشاره می‌کند که در تحلیل Dasein باید از چندین واژه اجتناب ورزید، زیرا اینها حاکی از حوزه‌های پدیداری خاصی هستند و موضوع کاوش پدیدارشناسانه را پیشاپیش مفروض داشته‌اند؛ این واژگان بدین قرارند: «انسان»، «سوژه»، «زندگی» (به معنای دیتایی کلمه)، «جان»، «روح»، «شخص» و «آگاهی». البته ما در اینجا بر آن نبودیم که معنای خاص Dasein را در فلسفه هر کدام از آن متفکران جداگانه بررسییم، امید آنکه در فرصتی دیگر بدین مهم پردازیم.
۱۵. نک. ابولقاسمی، ص ۳۴۰ و بهرامی، ص ۱۲۳۰، مدخل ruč و نیز به Bartholomae، ص ۱۴۸۹، مدخل -raoxšnā.
۱۶. حیدری، ص ۲۰؛ ما به جای «دا» Da نوشتیم.
17. F.D.E. Schleiermacher; Werner Jäger
18. *Sein und Zeit*, a. a. O. 437
۱۹. نک. دومین فقره‌ای که از هیدگر در این مقاله ترجمه کردیم.

۲۰. اُتو پُگِیلر (Otto Pöggeler) شارح آلمانی‌زبان آثار هیدگر نیز به همین مطلب اشاره کرده است: «... هستی و زمان یک کار نیمه‌تمام باقی ماند، که به سبب طرح‌های متمایز از بخش سوّم باقی‌مانده و انجام‌نشده به فراتر از خویش دلالت دارد.» نک به پُگِیلر، ص ۱۲۴.
۲۱. البته دشواری‌هایی در کار هست، برای مثال هیدگر گاهی این کلمه را Da-Sein می‌نویسد، برای این هم باید چاره‌ای اندیشید؛ در چنین مواردی که وی بر Sein تأکید می‌ورزد شاید بتوان از «روزگار-بودن» بهره گرفت یا در چارچوب زبان پارسی و توانایی‌های آن به شگردی دیگر توسل یافت.

منابع

فرهنگ دهخدا.

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۵). *دستور تاریخی زبان فارسی*. تهران: سمت.
- انوری، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*. تهران: سخن.
- بهرامی، احسان. (۱۳۶۹). *فرهنگ واژه‌های اوستا*. تهران: بلخ.
- پُگِیلر، اُتو. (۱۳۸۶). «تفکر فقر خویش را بپذیرد». ترجمه احمدعلی حیدری. *حکمت و فلسفه*. فصلنامه تخصصی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی، س ۳، ش ۲ و ۳، تابستان و پاییز.
- حیدری، احمدعلی. (۱۳۸۵). «جایگاه "دا" در "دازاین" کتاب هستی و زمان هیدگر». *حکمت و فلسفه*. فصلنامه تخصصی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی، س ۲، ش ۴، زمستان.
- نجفی، ابوالحسن. (۱۳۷۸). *فرهنگ فارسی عامیانه*. تهران: نیلوفر.
- هُجویری. (۱۳۸۴). *کشف‌المحجوب*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات از محمود عابدی. تهران: سروش.

- Bartholomae, Christian. (2004). *Altiranisches Wörterbuch von*, mit einem persischen Vorwort von Abdr Al-Zaman Gharib, Asatir-Vlg. Deutsches Wörterbuch von Jacob und Wilhelm Grimm. (1860/1984). *Nachdruck*. München: Deutscher Taschenbuchverlag.
- Heidegger, Martin. (1979). *Sein und Zeit*. Max Niemeyer Vlg. Fünfzehnte, an Hand der Gesamtausgabe durchgesehene Auflage mit den Randbemerkungen aus dem Handexemplar des Autors im Anhang (1. Aufl. 1927).
- Jaspers, Karl. (1932). *Die geistige Situation der Zeit*. 8. Abdruck der im Sommer. Bearbeiteten. (5. Aufl. 1979). Berlin, New York: de Gruyter.
- Ders. (1965). *Kleine Schule des philosophischen Denkens*, München.